

گذار روزگار

Romain Gary
Le sens de ma vie
 Gallimard, Paris, Flammarion, 2014.

انتشارات گالیمار امتیاز ترجمه‌ی فارسی
 این کتاب را به نشر ماهی واگذار کرده است.

Gary, Romain	گاری، رومن، ۱۹۱۴-۱۹۸۰	سرشناسه:
	گذار روزگار: رومن گاری؛ مترجم سمیه نوروزی.	عنوان و پدیدآور:
	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۳.	مشخصات نشر:
	۸+۹۰ ص. (مصور).	مشخصات ظاهری:
	ISBN 978-964-9971-42-1	شابک:
	فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).	یادداشت:
<i>Le sens de ma vie</i>	عنوان اصلی:	یادداشت:
	گاری، رومن، ۱۹۱۴-۱۹۸۰ م. — مصاحبه‌ها.	موضوع:
	نویسندگان فرانسوی — قرن ۲۰ م. — مصاحبه‌ها.	موضوع:
	نوروزی، سمیه، ۱۳۵۶ — مترجم.	شناسه‌ی افزوده:
	PQ۲۶۳۶ / ی۷ ۱۳۹۳	رده‌بندی کنگره:
	۸۴۳/۹۱۴	رده‌بندی دیویی:
	۳۶۵۱۱۹۵	شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:

گذار روزگار

رومن گاری

مترجم
سمیه نوروزی



نقشروا

تهران

۱۳۹۴

گذار روزگار

نویسنده	رومن گاری
مترجم	سمیه نوروزی
ویراستاران	مهدی نوری محمدرضا ابوالقاسمی

چاپ اول	زمستان ۱۳۹۳
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه

مدیر هنری	حسین سجادی
حروف نگار	سپیده
لیتوگرافی	آرمانسا
چاپ جلد و متن	صنوبر
صحافی	سپیدار

شابک ۹۷۸-۹۶۳-۹۹۷۱-۴۲-۱
همه ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



۷	 مقدمه‌ی مترجم
۱۱	 مقدمه‌ی روزه‌گرونیه
۱۵	 یادداشت ناشر
۱۷	 ۱. وعده‌ی سپیده‌دم
۳۳	 ۲. از ارتش تا سیاست
۴۷	 ۳. از سیاست تا سینما
۶۳	 ۴. گذار روزگار
۷۹	 یادداشت‌ها
۸۳	 سالشمار زندگی رومن‌گاری

ترجمه‌ی این کتاب را تقدیم می‌کنم به

پدرم،

تلاش‌هایش،

آرزوهایش...

مقدمه‌ی مترجم

رومن گاری، متولد ۱۹۱۴، مبارز جبهه‌های فرانسه‌ی آزاد و خلبان بمب‌افکن در جنگ جهانی دوم، کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس هالیوود و از همه مهم‌تر نویسنده‌ای که دوبار در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۷۵ جایزه‌ی گنکور را از آن خود کرده، سال گذشته صد ساله شد. شرکت انتشارات گالیمار صد سالگی این نویسنده را با انتشار دو کتابی جشن گرفت که پیش از این چاپ نشده بودند؛ شراب مردگان و گذار روزگار. اولی رمانی است که رومن گاری در سنین نوجوانی نوشت و با پاسخ منفی و حتی توهین‌آمیز ناشران، از جمله نشر گالیمار، روبه‌رو شد. گذار روزگار نیز متن پیاده‌شده‌ی گفت‌وگویی است که چند ماه قبل از مرگ رومن گاری ضبط شده است. رومن گاری در این گفت‌وگو صریح و بی‌پرده از اتفاق‌های خوب و بد زندگی‌اش حرف می‌زند. بنابراین دیگر نیازی نمی‌بینم مقدمه را طبق روال معمول، با سال و ماه تولد نویسنده، ملیت پدر و مادرش، تحصیلاتش، آثارش و موفقیت‌ها و شکست‌هایش جلو ببرم، چرا که تمامی این موضوعات، به‌علاوه‌ی اعترافات، درد دل‌ها و اسراری دیگر، با بیانی بی‌واسطه تعریف شده و از آن‌جا که متن این کتاب را از روی برنامه‌ی ضبط‌شده پیاده کرده‌اند، نوع چیدن کلمه‌ها و جمله‌ها صمیمانه‌تر و به‌اصطلاح خودمانی از

آب درآمده است. تنها نکته‌ای که به عمد در طول این گفت‌وگو به آن اشاره نمی‌شود هویت امیل آزار، یکی از نام‌های مستعار رومن گاری، است که چند ماه پس از مرگش، با انتشار کتاب زندگی و مرگ امیل آزار، فاش شد.

یک طرح

صد سالگی رومن گاری برای من هم بهانه‌ای شد تا پس از ترجمه‌ی کتاب حاضر و مجموعه داستان‌هایی که پیش از این از او ترجمه کرده بودم، به طرحی نو فکر کنم، زیرا رومن گاری از جمله نویسنده‌هایی است که در زبان فارسی به حقش نرسیده. دلیل ادعایم چیست؟ از بیش از سی اثر این نویسنده، جز معدودی، مابقی ترجمه نشده، ترجمه‌شان دیده نشده یا از زبانی غیر از زبان اصلی برگردانده شده‌اند. پس چه بهانه‌ای بهتر از صدمین سال تولدش برای آغاز ادای دینی تمام و کمال به این نویسنده‌ی عجیب و در عین حال تحسین برانگیز. امیدوارم بتوانم از پس ترجمه‌ی مجموعه‌ی آثار رومن گاری برآیم و مخاطبان ایرانی‌اش را در قدم اول با آثار هرگز خوانده نشده‌ی او آشنا کنم.

یک توضیح

کتاب پیش رو پر است از نام شخصیت‌های سیاسی، اسامی خاص، عناوین فیلم‌ها و کتاب‌های متعدد، مکان‌ها و تاریخ‌های کم و بیش ناشناخته برای بعضی خوانندگان. برای سهولت در کار خواننده، هر کدام را که فکر می‌کردم لازم است پانویس دادم و گاهی شرح مختصری برایش نوشتم. برای آن‌که مزاحمتی حین خواندن ایجاد نشود، این توضیحات را آخر کتاب آورده‌ام.

یک سنت

گالیمار برای هریک از نویسندگانش مقدمه‌ای دو صفحه‌ای تهیه کرده که آن را بی هیچ تغییری در آغاز تمامی آثار آن نویسنده منتشر می‌کند. البته گاه لازم دیده برای بعضی کتاب‌ها استثنا قائل شود و توضیحی اضافه کند. از این سنت خوشم آمد. به پیروی از ناشر اصلی، من نیز همین سنت را پایه‌ریزی می‌کنم و چند صفحه‌ی پایانی این کتاب را که اختصاص داده‌ام به سالشماری از زندگی رومن گاری، از این پس در تمامی کتاب‌های این نویسنده تکرار می‌کنم. این کار دو فایده دارد. اول این که اگر کسی فقط بخواهد یکی از کتاب‌ها را تهیه کند، چیزی از دست نداده و زندگی‌نامه را بی هیچ تغییری نسبت به کتاب دیگر مطالعه می‌کند. دوم، از این اثر تا اثر بعدی، خطای انسانی ممکن است موجب تغییر تاریخ، تلفظ اسامی، عناوین کتاب‌ها و مواردی از این دست شود. بنابراین یک نمونه‌ی تکرارشونده از این نوع خطاها جلوگیری می‌کند.

دو تشکر

از روح‌الله شهسوار تشکر ویژه می‌کنم که به محض انتشار کتاب در پاریس، در اسرع وقت آن را برایم تهیه کرد و به دستم رساند. از روح‌الله نوروزی بسیار ممنونم که در ترجمه‌ی اصطلاحات خلبانی کمکم کرد.

سمیه نوروزی

مهرماه ۱۳۹۳



مقدمه‌ی روزه گرونیه

این کلمات که از گفت‌وگوی رومن گاری با رادیو کانادا پیاده شده، خواننده را متقلب می‌کند: «فکر نمی‌کنم دیگر آن قدری از عمرم مانده باشد که بتوانم خودزندگی‌نامه‌ی دیگری بنویسم.» او در دوم دسامبر ۱۹۸۰، چند ماهی پس از ضبط این گفت‌وگو، به زندگی خود پایان داد.

در نسخه‌ای که پیش روی شماست، باز از همان حرف و حدیث‌ها، اسرار و عقایدی سخن به میان می‌آید که پیش‌تر در وعده‌ی سپیده‌دم و شب آرام خواهد بود آن‌ها را خواننده بودیم، بنابراین می‌توان نسخه‌ی حاضر را آخرین فصل از خودزندگی‌نامه‌ی گاری دانست یا دست‌کم تلاش او برای پرده‌برداشتن از بلندپروازی‌ها، آرزوها، کامیابی‌ها و تحقیرهایی که مجموعشان زندگی او را تشکیل می‌دهند.

زندگی گاری سراسر جذابیت است و فراز و نشیب. شور جوانی که او را با خود به این سو و آن سو می‌کشاند، همراه مادری بی‌پروا، از قلب روسیه، در گذار از لهستان، لیتوانی، فرانسه. آن‌گاه جنگ، انگلستان، آفریقا. بعد مناصب دیپلماتیک، از بلغارستان تا بولیوی، تا رسیدن به لس‌آنجلس. زندگی‌ای که از عجیب و غریب‌ترین رمان‌های ماجراجویانه نیز پر جنب و جوش‌تر و جذاب‌تر است. برای اثبات این

ادعا یک مثال کافی است: او برای رسیدن به فرانسه‌ی آزاد و پیوستن به دوگل مجبور بوده از زاغه‌های مکناس بگذرد!

آنچه مسلم است یک نویسنده‌ی بزرگ نمی‌تواند جلو خیالبافی‌های خود را بگیرد و گاه لازم است محتاطانه دست به داستان‌سرایی بزند. مثلاً گاری به پیامی سیاسی اشاره می‌کند؛ تلگرافی که از پرن برای وزیر امور خارجه فرستاده تا اطلاع دهد قرار است برف بیارد، درحالی‌که این تلگراف اصلاً وجود خارجی نداشته. این آخرین گفت‌وگو، از سوی دیگر، حاوی اعترافاتی هم هست؛ مثلاً این‌که رنگ‌های روز (۱۹۵۲) و دلقک‌های احساساتی (۱۹۷۹) در واقع یک کتابند. یادم می‌آید در انتشارات گالیمار مانده بودیم چه کنیم. باید به او می‌گفتیم که متوجه قضیه شده‌ایم یا نه؟ امکان داشت دلخور شود. اگر هم چیزی نمی‌گفتیم، ممکن بود احمق به نظر برسیم.

اولین باری که گاری را دیدم، تازه برای ریشه‌های آسمان جایزه‌ی گنکور گرفته بود. شک نداشتم از دوستان بسیار نزدیکم خواهد شد. از بولیوی رسیده بود. توی هتل پون‌رویال بودیم. من آن دوره روزنامه‌نگار بودم. کمی بعد دست تقدیر باعث شد سر از ساحل عاج و منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ی بونا در بیاورم، زیرا افراد قبیله‌ی بدوی لوبی محیط‌بانی به نام رافائل ماتا را کشته بودند. او می‌خواست جلو کشتن فیل‌ها را بگیرد. ماتای بخت‌برگشته با خواندن ریشه‌های آسمان پاک ذهنش به هم ریخته و بارها برای رومن گاری نامه نوشته بود. آن‌جا باتلاقی را که در آن جان داده بود دیدم. اول بانیزه‌های سمی او را هدف گرفته و بعد با ضربه‌های گرز کارش را ساخته بودند. خیلی زود، خلاف آنچه در واقعیت رخ داده بود، افسانه‌ای شکل گرفت: گویا ماجرای ماتا الهام‌بخش رومن گاری برای نوشتن رمانش بوده است.

در این اعترافات واپسین، رومن گاری از بادبادک‌ها نیز حرف می‌زند که در آن تاریخ زیر چاپ بود – آخرین رمانش، یکی از زیباترین‌ها و تأثیرگذارترین آن‌ها.

روزه گرونیه^۱

یادداشت ناشر

این گفت‌وگوی تصویری را ژان فوشه در سال ۱۹۸۰، چند ماه قبل از مرگ رومن گاری، در قالب برنامه‌ی «گفته‌ها و ناگفته‌ها»، برای شبکه‌ی رادیو-کانادا کارگردانی کرد. این برنامه در هفتم فوریه‌ی سال ۱۹۸۲ پخش شد.



وعده‌ی سپیده‌دم

از من خواسته‌اید کمی از زندگی‌ام برایتان بگویم، به این بهانه که یک‌بار تجربه‌اش کرده‌ام. اما خودم زیاد از این بابت مطمئن نیستم، خصوصاً این‌که به نظرم این زندگی است که ما را تجربه کرده و مالک ماست. وقتی به زندگی گذشته‌مان نگاهی می‌اندازیم، احساس می‌کنیم این زندگی متعلق به ما بوده و خودمان انتخابش کرده‌ایم. بشخصه می‌دانم که در زندگی‌ام حق انتخاب چندانی نداشته‌ام، می‌دانم که تاریخ در عام‌ترین و در عین حال خاص‌ترین و روزمره‌ترین معنایش اختیار مرا به دست داشته و به عبارتی کلاه از سرم برداشته.

من سال ۱۹۱۴ در روسیه متولد شدم. پدر و مادرم بازیگر بودند و اولین خاطراتم خاطراتی است از تئاتر، از پشت صحنه‌های تئاتر. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه هم یادم است. توی میدان سرخ خوابیده بودم. گلوله‌ها سوت می‌کشیدند. مادرم خودش را انداخت رویم تا آسیبی به من نرسد. روزی را یادم می‌آید که نشسته بودم روی شانه‌های یک سرباز نیروی دریایی روس تا بتوانم مادرم را که توی سالن روی صحنه بود ببینم. آن‌طور که می‌گفتند، مادرم بازیگر اسم و رسم‌داری نبود. این لحظه را خوب یادم است: روی صحنه‌ی نمایش، روستایی را می‌دید که در آتش می‌سوخت و داشتند از سکنه خالی‌اش

می کردند. مادرم نقش زنی پیر و از پافتاده را بازی می کرد که داشت از وسط صحنه رد می شد و دو مرد همراهی اش می کردند. این صحنه که تمام شد، با ملوان رفتیم پشت صحنه. مادرم را دیدم که داشت اشک می ریخت. بین او و مدیر صحنه بگو مگویی شده بود. مادرم بنا بود فقط یک بار از صحنه رد شود. اما چون به این نقش کوتاه راضی نبود، دودستی صحنه را چسبیده و بسیار کند قدم بر می داشت، طوری که مجبور شده بودند هلس بدهند بیرون صحنه. به هر حال نقشش همین بود و او هم آن را پذیرفته بود.

نُه ساله بودم که نوشتن را شروع کردم، به زبان روسی. بعد مهاجرت ها یکی بعد از دیگری شروع شد. اول از همه مهاجرت به لهستان، در سال ۱۹۲۱ و در هفت سالگی، درست بعد از جنگ بین لهستان و روسیه. بعد هم در چهارده سالگی به فرانسه رفتم. بهتر است عجله نکنیم و قدم به قدم جلو برویم، چون من قبل از هر چیز نویسنده ام. اولین تلاش های ادبی ام ترجمه ی شعری بود از پوشکین با عنوان «شاخه ی فلسطین» از زبان روسی به لهستانی. آن موقع ورشو بودم. همان طور که در ادامه خواهم گفت، من چهار بار فرهنگ را تغییر دادم. یک بار از فرهنگ روسی گذشتم و رسیدم به فرهنگ و ادبیات لهستان و بعد در چهارده سالگی فرانسه را تجربه کردم. ده سال هم در امریکا زندگی کردم و حتی به زبان امریکایی رمان نوشتم. یادم می آید یک بار داشتم این قضیه را برای ژنرال دوگل تعریف می کردم. برایش گفتم به چه تغییر فرهنگ هایی تن داده ام و داستان آفتاب پرست را تعریف کردم. آفتاب پرست را روی کف پوش قرمز که می گذارند قرمز می شود و روی کف پوش سبز که می گذارند سبز. اگر روی کف پوش زرد بگذاردش زرد می شود و روی کف پوش آبی هم آبی. اما تا